

عرفان شناخت‌نامه خداوند است. اگر چه عارفان معتقدند دست بشر به حقیقت وجودی معرفت خداوند نمی‌رسد، هر چه گفته‌اند و شنیده‌اند از او و برای شناخت او بوده است. بحث اسمای حسنی الهی در همه ادیان و معارف و به ویژه در مکاتب عرفانی اسلام، جایگاهی رفیع دارد. عارفان شناخت نام‌های خداوند را پنجره تماشای او دانسته‌اند و هستی و جهان را یستر تجلی این اسما شمرده‌اند. مقاله پیش رو جستاری در باب نگاه عرفان به این نام‌هاست.

احمد شهزادی

جهان آینه ظهور نام‌های خداست. بهتر بگوییم: جهان تمام نام‌های خداست. آنچه ما از نام‌های خداوند می‌شناسیم و از هایشان و پس مهربان، موثر، بخشنده، بخشاینده، اما این واژه‌ها تنها نشانی از حقیقت نام‌هایند خداوند حقیقتی است که سر چشمه همه این نام‌های زیباست. این نام‌ها همه در زیبایی و حسن یکدیگرند هیچ یک از آن‌ها در مقابل زیبایی نیست. عین زیبایی است همه زیبایی است. حتی نام‌هایی که به گمان ما سخت و غریب می‌آیند در حقیقت خود کمال زیبایی‌اند.

خداوند در ساحت تنهایی وجود خود شش در آن بین کرانگی ازلی و ابدی هرگز نشناختنی، «خود» را در می‌یابد و اشرف و احاطه بر وجود خویش دارد در آن خلوت پر از هستی، خداوند بر خود تجلی می‌کند، یعنی خود او خودش را می‌نگرد. می‌فهمد و بر خودش آشکار می‌شود. این آشکارشدگی بر خود، جای تجلی خداوند بر خود لوست، در آن روشنائی غیر قابل وصف نام‌ها و صفات پدید می‌آیند. خداوند خود را زیبا می‌بیند و زیبایی جلوه می‌کند و نام «زیبا» آشکار می‌شود. خداوند نور را مهربان می‌بیند و مهربانی جلوه می‌کند، پدیدار می‌شود و نام «مهربان» پدید می‌آید. همه اسم‌های خوب خداوند چنین پدیدار می‌شوند. تمام این اسم‌ها بی آن که در محدوده کوچک تصور و تخیل مأمور شدنی باشند و بلکه فراتر از هر معنای تصور شوند، چنان حقیقت روشنی دارند که با این کلمات کوتاه به بیان در نمی‌آیند.

بیباید ناگزیر از توانایی تصور خود مسدود بخواهیم. حقیقت وجود ذاتی ازلی، ابدی، نام، کمال، بی نقص و دارای تملی برزندگی و دارندگی را تصور کنید. این ذات منبع تمام‌نشدنی همه تیزگها و تقدس‌هاست. در خلوت حضور خود در آن «حضرت» (۱) که هیچ چیز، هیچ کس، جز او نیست که ببیند و بفهمد و دریغند خودش را تماشا می‌کند. تماشای خویش با چشم خویش، حضور خود در نزد خود شناخت خود با ادراک خود! این کشف، مکاشفه، حضور، ظهور، «شهادت» و «گواهی»، ادراک - نمایش هر چه باشد - بر از بهجت، شادی، هستی، وجود محبت، تماشای نگاه، آرامش، کمال و در یک واژه سرشار از حقیقت است. وقتی زیباترین خود را زیباترین می‌یابد، در این حال است که مهربانی، عشق، هستی، توجه، امنیت، رهایی، تدبیر، تجلی و آفرینش تولید می‌شود. آیا می‌توانید چنین ذاتی را امیرنده و میرا بداند؟ آیا زوال تاریکی، وحشت، غریبه، جهل، زشتی و هر اسم دیگر در این ساحت راهی می‌یابد؟ هر یک از این نقص‌ها مفهوم دیگری از ایزت است. از عدم و نابودی است. پس با بودن نمی‌سازد.

در آن ساحت غریب که مدام یعنی تمام ازل و ابد فقط زیبایی بر زیبایی جلوه می‌کند حقیقت تماشاگر خویش است و هستی خود را می‌بیند «جهان» و «هستی» آشکار می‌شوند. آن‌جا مقام آشکار شدن می‌آید. جای آفرینش، نور از خورشید جاودانه زیبا می‌تابد و جهان پدید می‌آید. هر جلوه هر تماشا، هر اسم، جهانی را می‌آفریند تو در تو و پسر از راز، هزار توهایی تمام‌نشدنی آفرینش عارفان - ناگزیر و به سبب تنگنای درک و کلمه - این جلوه‌ها را «فیض» می‌خوانند. فیض اقدس، فیض مقدس، حافظ خداوند کار کلمات پارسی، روایت‌کننده یکی از آن جلوه‌هاست در روزی و شبی - شب‌اروزی - که خداوند بود و هیچ نبوده تنها یک شعله از آن نور، تنها یک جلوه لب به شرح روایت زیبایی گشود. شعله خواست چیزی از زیبایی خداوند بگوید اما در همان لحظه، در همان لب زدن نخستین شعله، عشق پدید آمد و همه جهان را - همه عالم را که پس گسترده‌تر و فراگیر تر از جهان است - به آتش کشید.

در ازل پر تو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

خدا زیباست

نشانگان

تمام هستی‌ها و هسته‌ها آینه نام‌های خداوندند. بستر ظهور و آشکار شدن یکی با گوشه‌ای از یکی از اسم‌های خداوند همان اسم، همان پاره مختصر شده و در «تعلق» گرفته و نهایت‌مند شده نشانه‌ای از خداوند است، اما نشانه‌ها اثر تاملی زنجیرهای و بی‌گسست با هم دارند. در تصور خود از ساحت حضور خداوند در می‌یابیم - و پیش‌تر نیز دیدیم - که خداوند بر خود جلوه می‌کند و آشکار می‌شود. وقتی خداوند خود را زیبا می‌بیند و می‌یابد مهربانی‌اش کجاست؟ روشن است که می‌توانیم بگوییم همان‌جا که زیبایی‌اش هست. یعنی در همان لحظه که زیباست، مهربان نیز و در همان «آن» که مهربان است، زیبا نیز! پس نام‌های خداوند از یکدیگر جدا نمی‌شوند. به هم پیوسته‌اند. یکی هستند و تمام. حتی در تخیل عاجز و حقیر ما هم معلوم است که آن حقیقت زنده باشکوه آن به راستی شکوه‌مندترین، یک هستی است. یک ساحت است. یک حضور و حضرت است. همه نام‌ها و صف‌های او یک چاد در یک ذات گرد آمده‌اند و او چیزی است که آن‌ها هستند و آن‌ها چیزی هستند که او است. این مقام وحدت صرف است. یکپارچگی محض، یکدستی تمام. خداوند «حسیط» یکدست است. تمام بی‌گسست بی‌شکست، تنها حاضر در حضرت خلوت خود و کمال است. مطلق کمال. پس نام‌های او در هم تنیده‌اند، وصف‌های او یک تکمیلند. تکمیل‌ناپذیرند بدون یکدیگر تصور نمی‌شوند و کامل‌اند. مهربانی او همان زیبایی، هدایت او همان روشنائی، افتخار او همان گذشتگی زندگی او همان دلانایی، دانستن او همان توانایی و توانایی او همان لوست.

پس وقتی ما به عنوان تصورهای حقیر محدود، مثلا به مهربانی خداوند می‌اندیشیم، آیا در همان لحظه به گذشت یا زیبایی او فیندیشید؟ بگذار این را بپرسم: اگر یک نام خدا در چیزی نور بیزد، آیا آن چیز نشانه‌ای از همه نام‌های خدا نیست؟ چرا که هست. نام‌ها در هم تنیده‌اند و شبکه نام‌ها یک تکه است. آنچه گفتیم بنیاد هر گونه نشانه‌شناسی برای نام‌های خداست. حال می‌توانیم هر هستی را هر هست را که نشانه‌ای از نام‌های خداست، بستر آشکار شدن نامی از نام‌های او است. نشانه‌ای و بستری و ساحتی برای همه نام‌های او بدانیم. پس هر چه در این عالم هست همه نام‌های او را بازمی‌تابد. حقایق، تسبیح‌هایی‌ها و هسته‌ها، نام‌های او را، یعنی او را نام‌کس می‌دهند. ما در تماشای آنچه هست به زیارت نام‌های خداوند می‌رویم. ما جز او، غیر از اسم‌های او، چیزی نمی‌توانیم دید. این مراتب محتوم هر تماشاست. تماشاگر جهان بی‌دیدار او ممکن نیست. نمی‌شود به پله تماشا نشست و از فراز دیوار آنچه می‌بینیم، جای دیگر و کس دیگری را دید. هرگز نمی‌شود در این کشف غریب تنها یک حقیقت وجود دارد. هر چه هست

تماشاخانه همه نام‌های خداوند است. به ستاره، آفتاب، زیبایی، چشم، پرستو، مرگد درخت و کرم چراندگار شب نگاه کن. همه تماشاخانه نام‌های الهی خداوندند. «مظهر تملی اسما» (۲).

هر شیء، هر چیز که هست، جلوه یکی از نام‌های خداوند است. به دیگر سخن، نام خداوند در آن شیء، تجلی تمام دارد و دیگر نام‌ها در آن پنهان‌اند. آنچه آشکار است یک نشانه و نماد نام است. راستی کلام نام خداوند بر دریا چیره شده است. کلام نام بر گل، کلام نام بر خورشید کلام نام بر برگ، پدیدارهای پیدا از اشیا می‌ندمانند آنچه ما در نگاه اول به اشیا می‌بینیم، فنا شونده و از میان رونده است.

صورت، یعنی ترکیب عناصر و ساختار و شکل، میراست. گل با همه زیبایی و طراوت و ناز کمینگی از میان می‌رود و در روند رویدادها و زمان رنگ از رویش می‌برد. لبر، هر چه لب‌بوه و در هم فشرده و زایا، باز هم وقتی رنگار می‌گیرد، تمام می‌شود و می‌گریزد. همان‌کس که چیزها را به چشم دیگر می‌بیند، این فنا را دوست نمی‌دارد. اگر اشیا بستر رخ نمودن نام‌های خدا باشند، تمام‌نشدنی خواهند بود. هر آن به گونه‌ای دیگر، به خودنمایی زیبایی دیگر پدید می‌آیند و نگاه‌ها را به خود می‌خوانند. آدم‌ها هم می‌توانند در تراز روزها و شب‌های خود - دست کم - نامی از نام‌های خداوند را تماشا می‌کنند. هر یک از ما وقتی کاری کارستان می‌کنیم، به کمالی می‌رسیم. دستی از خویش بر می‌آوریم و سسری می‌چینیم، در آن اوقات که به خود می‌بالم، ظهور اسم خداوند را در خود می‌بالم. آیا من مهربانم یا خلاق، بخشنده یا تماشاگر؟ هر فصل زندگی ما می‌تواند تماشاخانه نامی از نام‌های خدا باشد.

گاه می‌بینیم که در یک ساحت ویژه، در یک بستر خاص از اشیا یا حتی رویدادها و آدم‌ها، جلوه‌هایی می‌درخشند و تماشای ما را به خویش می‌خوانند. آنگاه آن شیء یا رویداد یا بعد تک‌ساحتی و یک جنبه‌ای خود به در می‌آید و نمودهای گوناگون می‌گیرد. اگر به منزلت شهزادی عارفان مراجعه کنیم، از یک جشن باشکوه باخبر می‌شویم. در نگاه آنان، گاه و بی‌گیری از اوقات در گوشه‌ای از عالم، در پارهای از این کل فراگیر حیرت‌آور، جشنی سرخوشانه و آزاد، مجلسی شادمانه و زنده هست. جشن عروسی نام‌ها آری، گاهی نام‌های خداوند در یک چادزیر یک سقف وجودی، با هم عروسی می‌کنند. در می‌آمیزند و جلوه‌هایی از رنگ‌ها و بوی‌ها و ظهورهایی دیگرگون می‌آفرینند. ترکیب دو یا چند نام خداوند در یک شیء، گونه‌ای آفرینشگری است. در این حال است که ما در عمق هستی شیء، در ژرفابودن آن، ترکیب‌ها را می‌بینیم و از سطح می‌گذریم و به هستی لایه لایه آن، با همه تفاوت‌ها و دگردهسی‌ها می‌رسیم. این راز تو در تو بودن و لعل‌چلب‌کنیز

شدن پارهای از پدیدار هسته بخشی از جهان که ما را به رنگین کمان جلوه می بخشد و ما از رفت و آمد بی پروای دیگر گویی ها هول می کنیم

این بیم و آن امید

تفسیر و دیگر گویی جهان، عوالم هست نیر پستر و پدید آمده از یک کنش دیگر است تنازع نامها گاه نامهای خداوند در یک عرصه و جلوه گاه در جزئی ظاهری بر می درند و در اوج مخالفتها و تضاد شکلی و صوری، مایه تحرک، جنبش و تکامل اشیا و عالمها و آدمها می شود. جمله اکبر و به دو نام خداوند بنگریم او گذشت کننده و پخشاینده است، او انتقام گیرنده و مجازات کننده

معرفت پویان نامهای خداوند را در ورده و مقوله جلالی و جمالی جای می دهند

است. حال اگر چشمی به این دو تماشایی بنگرد و هر دو را با هم در نظر آورد، دو انگیزش کاملا متفاوت در او پدید می آید: بیم و امید. بیم، یعنی هراس و هول از آنچه ناخوش می داریم و به گمانمان تهدیدی برای هست بودن ما می آید، نیروی یازدارنده و حمایتگر است به یاری بیم از فرو افتادن به چاله ها و چاهها و گردابها می رهیم و خطاه ما را پیش بینی می کنیم و سختی ها را اسان می خواهیم از دیگر سوره به مدد امید است که هر صبح چشم از خواب بپاز می کنیم زندگی را دوست می داریم، رفتن و در راه بودن را بپسندیم و فایده نمی بینیم بیم و امید، آن شمشیر و این چرخه، آن چو دست و این فانوس، نگاه کردن به این دو نام خدا و غرق شدن در آنها و خیره ماندن به تماشای آنها چیزی را تولید می کنند که عارفان «خوف و رجاء» می نامند، نیروی غریب برای حرکت و پرهیز از خطا برای ادامه بنا.

جمال به معنای زیبای، جذبه، کوشش، دعوت و تماشا است. اما جلال معنای دیگری دارد: شکوه، دافعه، گریز، هیبت، هیمنه، وقفه، حیرت و سیطره

انسان اینها را است که توان تمکین تمام نامها و وصفهای خداوندی را دارد. تنها حقیقتی که چنین ارج و بران و قدر بیکسانی در عالم دارد انسان است. این روح عجول برای رسیدن به آنچه در خود لوسته، آتشی افروخته و شعله کشنده است. هر روز کمتر از پیش و هر لحظه خواهنده تر از قبل. از این رو، عارفان انسان را آنچه و ستر ظهور اسم اعظم خداوند می دانند. با آن که تمام نامهای خدا هر یک جلوه ای در انسان دارند، اما نام اعظم خداوند در این ستر تجلی تام دارد. آنچه تمام تغییرها و دیگر گویی ها را در انسان پوشش می دهد و او را از تنبیهها و تعارضها می رهاند همان اسم اعظم است. اسم اعظم خداوند، نامی تمامهای دیگر را هماهنگ و اداره می کند و همه آن نامها در پرده آن اسم اعظم جای می گیرند. (۲) همین است که سخن از احاطه انسان بر تمام جهان به میان می آید. آن مرتبه که انسان در آن قرار می یابد، پله ای برتر و فراتر از منزلت همه جهان، همه اشیا و آفریده های دیگر است. (۳) از این رو، این انسان است که می تواند از فراز منزلت و مرتبه خود به دیگر پدیدارها بنگرد و آن ها را تماشا کند.

کود و کار

در قرآن کریم آیهای هست که درباره آن سخن بسیار گفته اند و آن را در عرصه های زمینی و آسمانی بسط داده اند. اندیشیدن به این آموزه قرآنی به درک توحید پاری می رساند «کل يوم هو فی شأن» هر روز او در کار است. «آن حقیقت مقصد و وجود فراگیر و نامبراه شتون، تجلی ها و آشکناری های فراوان در چه آن دارد. او هر آن و هر دم، به هر چشم گشودنی که پریشان تر از تصور ما باشد و به هر یلک بستنی که تندتر از ادراک تخیل ما باشد، در تمام عالمها و جهان های هستی، نقش می نوید و آفریننده خداوندگار ماه «خدای رخنه پوش» یا «خدای ساعت ساز» نیست، خدای کار است و شأن دستهای او مدام در کار نقش و نقشینه هستی است. از ازل تا ابد این است که می نگریم در پستر هستی کمال موج می زند، دریای بیکران کمال، از دل دریا نایب آسمان، شکوه کمال است که می درخشد. هر ذره، در دست به قدر پر پیچ و تاب ترین کهکشان، در سبهم وجودی خود کمال است و بی نقص و بدون عیب و نظیفه هست بودن خود را فراموش نمی کند. این همه کمال های پراکنده در جهان، این جا و آن جا از سر چشمه کمال سخن می گویند نمی توان تصور کرد که این کمالات گوناگون از چشمه های دریایی، قلعه های سرازیر نشده باشند. اگر هستی

تنهای چیزی، چنان سن کمالی را داراست، اصل و ریشه هستی مطلق هستی، چه بیکرانی حیرت آوری. از کمال خواهد بود.

بیا تا چشمها را بگشاییم و دوباره نگاه کنیم. هر موجود که در جهان می بینیم، هر پدیداری که هسته در سرز وجود و عدم بود و نبود - ایستاده است. تخیل ما توانایی فرض کردن دارد و قدرت تصور کردن، بیا فرض کنیم که مرزی هست و خطی که هست و نیست را از هم جدا می کند. همه ما بر آن خط ایستاده ایم. پیش از این نبودیم. پس از این نخواهیم بود. اما اکنون هستیم. آن اقمه هستی که ما بپسندیم از جای دیگر، از سفره دیگری بوده است. پس هستی از آن مانیست و امی است. به گردن ما، هدیه ای است از دست دیگر. ما بر مرز همه و هیچ ایستاده ایم. وجود ما یکایک ذره های هستی ما از عدم، از شمرستان عدم، از عمیقستان هیچ پدید آمده است. پس ما هر آن، مشتاق و ناگزیر به فرو غلتیدن در لقیاتوس عنجب، ما ایستاده بر سر این پر نگاه هستیم و به عدم در نمی افتیم. چرا هستی ما از آن مانیست. ما با آن روز که هست شدیم، تفاوتی نکردیم. امروز هم دقیقاً و کاملاً نیازمند همان دست هستیم که ما را روی مرز هستی نگاه دارد. هر لحظه هستی ما محتاج همان نگاه هستی بخش است که در روز نخست به ما نگاه کرده است. اگر آن نگاه ندانم نماند. شش پادشاه ماه به عدم خود بازمی گردیم. پس هر آن به ما هستی تو می رسد هستی تازه تازه اگر چنین نباشد، نیستی فرجام ما خواهد بود.

از این مثال که به روش سخن کردن ششمی در بیان تار یک می ماند، شاید بتوانیم روزنه ای به حقیقت پیدا کنیم. این تزلزل دائمی جهان و هستی، مساوی با تغییر است. این عالم همواره در دیگر گویی و تغییر و تبدیل است. چرخش از نیست به هستی از هستی به هستی، از هستی گه به هستی نو. جهان چون جویباری است.

تعیین سیال

پس عالم عین تغییر است. اگر عالم را (با توجه به فراگیری این کلمه) «تعیین سیال» بنامیم، اشتباه نکرده ایم. حال حرف تازه تری می زنیم. خداوند همه هستی، مطلق هستی، دریای بیکرانه هستی و منشأ هستی و خود هستی است. آیا اگر مفهوم بی نهایت را به مدد تخیل توانایی خود تصور کنیم، چایی برای چیز دیگری باقی می ماند؟ آیا اگر هستی مطلق و بی نهایت را تصور کنیم، باز هم چایی دیگر برای هستی دیگر می ماند؟ هرگز! هستی مطلق خداوند، رخنه ای برای هستی های دیگر، باز نمی گذارد. اما تجلی، مهربانی، لطفه فیض و تماشای او، هر لحظه فرصت دوباره بودن و دوباره دیدن به هستی های دیگر می دهد. این خود، تصویری پیچیده از حضرت لوسته عارفان می گویند: «نام های جلالی خداوند از ممکنات خلق وجود می کند و نام های جمالی او نوبه نور روح تازه در ممکنات می دمند» در مجال دیگر، باز هم به شرح این گزله معرفتی دشوار، اما زیبا باز می گردیم.

پس دوباره به مفهوم «تفسیر عالم» باز می رویم. این جهان هر آن و کوچک تر از آن نماند و تغییر کننده جهان هستی عاریه است. جویبار کوچک هسته.

عالم چون آب جوست بسته نماند و لیک می رود و می رسد نو. نو این از کجاست. نو ز کجا می رسد. گهنگه کجا می رود. گره و رای نظر عالم بی منتهاست.

این پندار که میان فیض معلم خداوند و این تغییر و دیگر گویی مدام هستی و جهان، منافاتی وجود دارد درست نیست. سرچشمه در مثال کم سوی ما همواره می جوشد، جریان می یابد و سرریز می شود. اما این جویبار در تبدیل و تغییر دیگری شونده، نیازمند وجود چشمه است و خود همواره در حرکت.

در گروه صفات و نامهای ایجابی و اثباتی، نامهایی وجود دارند که به خودی خود معنا می شوند و نیازمند در نظر آوردن مفهوم «نسبت»، «عبره»، «دیگری» نیستند. حیات وصفی برای خداوند است. بی آن که چیز دیگری در میانه باشد و با بروز و ظهور آن محتاج تصور مفهومی دیگر، غیر از خود، اما اول بودن و آخر بودن خداوند در درون خود به دیگران، به ردیفی از دیگرها می رسد. اول و آخر در آغاز و پایان ردیف و رشته ای از شیءها و چیزها قرار می گیرد. تا این مفهوم نباشد، آغاز بدن و پایان گرفتن بی معناست. البته تذکر یک نکته پایسته است.

این صفات و نامها در سرسختی نیست و اضافه به دیگران معنایی دارند و گاه در ذلت و درون خود، بی آنکه به دیگری ارتباط پاینده معنایی، مثلا عدم خداوند آن ذاتی بی انتهای ناگرفمند - که خردورزی های غریب بر سر تصورات آن انجام شده - در ارتباط با «معلوم»، «دانسته» و چیزی که دانش به آن تعلق می گیرد، مفهومی خاص دارد. همین عدم در ذلت خداوند و بی اعتنا به «دانسته ها» و چیزها معنایی دیگر می یابد. قدرت نیز چنین وصفی است. این است که در برخی آموزه های دینی آمده است که خداوند «عالم حیات» است. «معلوم» و «دانسته» ای در کلر نباشد، «ذلت» و «آن جا که هیچ «مستور» و «مستعلق قدرت» می در کار نباشد. تواناست. حقیقت عالم و قادر بودن خداوند به اندازهایی بسیار در این نکته ای نیازمند تأمل افزون تر است. پس در یک نگاه نامهای خداوند را در رده های ایجابی و سلبی و مستقل و ارتباطی، جای دادیم. این تصور، دریافت ما را از روشی نامهای بیشتر و سرراست تر و زنده تر می کند.

از جذبه تا حیرت

اکنون به چشم دیگری می نگریم. معرفت پویان نامهای خداوند را در ورده و مقوله جلالی و جمالی چایی می دهند. جمال به معنایی زیبایی، جذبه، کوشش، دعوت و تماشا است. اما جلال معنای دیگری دارد: شکوه، دافعه، گریز، هیبت، هیمنه، وقفه، حیرت و سیطره. نامهای جمالی و جلالی خداوند، سوره های متباین، متفاوت و ناهمگن را اقتضا دارند و می رسانند. آنچه به مهربانی، لطف و رحمت می خواند و نری به باغ آشنایی و تماشا می گشایند. صفت جمالی است. اما آنچه به قهر و غلظت و عزت و دامن کشیدن و شکوه تعلق می گیرد و راه را از اوج ناز به روی نیازمندان می بندد، صفت جلالی است. جمال سازش می کند و جلال می ستیزد. جمال با نوازش معنا می شود و جلال با کبریا. اما این نیر تنها در سطح معنا به چشم می آید. آنچه در زرفای کند و کاپ به دست می آید، تریب غریبی است. میان جمال و جلال، درست است که این دو به ظاهر و در نمود آغازین خویش چنین متفاوتند، اما در نگاه دیگر، از هر جمال به جلالی می رسیم و در هر جلالی گلی از جمال می چینیم. فهم این نکته آشکارا نیازمند رویکردی همه جانبه است.

خداوند در هنگام تجلی به هر یک از نامهای جمالی خود آشنا و عارف را به زیر سیطره و غلبه و چیرگی صفت جمال می کشد. در این حال، خرد عارف مقهور آن نام می شود. او مانند شناگری در دریای نام جمالی، ناگاه غرقه هیبت و شکوه آن نام می شود. دریا او را در خود می یلمد. مداین مقهور بودن، غرقه شدن، این تسخیر مطلق، از نام «فهار» خداوند ناشی می شود. آری در درون و عمق هر لطف از لطفهای الهی، نوعی فهار، غرقگی و تسخیر کردن پنهان است. زیرا نفس تجلی مقهور است، جلال و شکوه می آورد ذهنی را تصور کنید که در برابر زیبایی مطلق است. ستاره است. تماشای زیبایی مطلق، توجه کشنده زیبایی مطلق، حیرت، شکوه مندی، هیبت، چیرگی، زوال و غرقه شدن را در پی دارد. آن هیجان غریب که در دل تماشای زیبایی مطلق می افتد، نام دیگر جلال است. وقتی به زیبایی می نگریم، غرقه چیرگی آن زیبایی می شویم. همچنین است جلال و جمال. در دل هر صفت جلالی، در دل هر شکوه مندی پرهیبتی که ما را به وقفه و هول و احتیاط فرامی خواند، گونه ای جنبه و مهربانی و تماشا هست. دریا با همه هیمنه و شکوه خویش در چشم ما می نشیند و ما با آن که از غرقگی باخبریم می خواهیم و مشتاق می شویم که خود را به دامن پر چین و شکن آن در افت کنیم. موجها با همه شکوه ما را به خویش می خوانند.

وصفهای جمالی و صفتهای زیبایی، همه پیش آوردگان لطف و رحمت و نزدیکی است و از مهربانی و جذبه و تماشا می گویند. لطیفه نور، همدلی، رازق و محیی از این جمله اند. اما وصفهای جلالی و صفتهای شکوه مندی، منشأ قهر و خشم و دوری است. از دامنه و پرده و پرسش خبر می دهند. مطلق قابض، مذل، قهار و ضار از این گروه اند. با این همه، در پس هر یک از وصفهای جمالی، جلالی نیز هست و در باطن هر وصف جلالی، جمالی نهان شده است. وصف جلال از احتیاج پرمی آید. خداوند در حجاب عزت و کبریا پوشیده است و هیچ وجود و موجودی را تسخیر و توان آن و قدر و لیاقت آن نیست که به آن ساحت پنهان راه یابد. خداوند بر همه اشیا حقایق آفریده ها و بر همه چیز که هست، احاطه و اشرف دارد. آن احاطه الهی تصور شدنی نیست. پس وجودی چنین «محیط»

و احاطه کننده نمی تواند «محاط» و احاطه شونده باشد. این است که می گوئیم خداوند آن زیباترین، همواره در حجاب کبریایی خود است. آری «زیبایی تو در تمامی حقیقتها جاری است و تنها و شکوهمندی توست که پوشاننده آن است» (۶)

در زبان تمثیل عارفانه، در این زبان تماشای خاموش، جمال و زیبایی به رخ تشبیه شده است. چهره و رخساره معشوق، نمود زیبایی تام و جذبه مدام است. آنچه عاشق را به خود می خواند و او را عاشق تر می خواند عارفان تجلی جلال را هم به زلف و گیسو تر جمه و تاویل و تشبیه کرده اند. گیسو، حجاب سیاه ریبه خود، پوشاننده زیبایی چهره است و رخساره را در تجلی خود پنهان می کند. جلال گیسوان، عاشق را از تماشای چهره باز می دارد و می راند. اما در همان دم، به مشاهده همان گیسوی افشان، آتش عشق او را فروزان تر و شعله کشنده تر می کند. این است که تجلی جلال به گیسو مانند است و تجلی جمال به رخسار:

تجلی جمال و که جلال است
رخ و زلف آن تجلی را مثال است

پس چشم تماشاکر باید در عین جلوه گری معشوق، پوشیده ماندن او را نیز بنگرد و از گنه همان حجاب، تجلی های بی شمار او را هم دریابد. تنزیه زیبایی مطلق خداوند از همه لوازم و تشابهات و تشبیهات ماز همین در یافت ماهه می گیرد. این، خود یک جلوه از سخن بلند علی (ع) است: «سبحان من نعمت رحمة لا ولیة فی شده نعمته و انشدت نعمته لا عطفه فی سعة رحمة ۷۷ منزله است و پاک یاد خداوندی که برای دوستان و دوستدارانش رحمت او در اوج نعمت و عذاب او گسترده است و نعمت و عذابش برای دشمنان در گستره رحمت او اوج گرفته است»

پشت هیچستان

پیش تر از غلبه و چیرگی نام خداوند بر موجودات سخن گفتیم. اکنون وقت و جای آن است که نکته ای تازه را بیفزاییم. خداوند با هر وجود و هر موجود به اعتبار و لحاظ اسمی که بر آن موجود چیره است از تسلط می یابد. بی تردید یکی از نام های خداوند بر موجود مورد بحث ما استیلا دارد. منشا تجلی و استیلا، این نام هم اقتضا، تمنا و طلب همان موجود است. آن موجود هم یا زبان و هم با فلسفه تمداد وجودی، یعنی تمامی توانایی هست بودن خود، خداوند را به نام ویژه خوانده و طلب کرده است. هر صفا که از طرف طلب و تمنا خدا را بخواند پاسخ می گیرد. خداوند به حقیقت طلب پاسخ می دهد و ته به لحن صدا و خواهش، اکنون به مدد تخیل چیست یافته خود جهان غنمستان و هیچستان را تصور کنید. تمام موجودات همگن، همان موجودات که بر مرز هستی و نیستی تصور می شوند، فیلا در این جهان، معدوم و هیچاند. آیا طلب و تمنا، حقیقی آن ها چیست؟ چیست آن نیاز خواهشمنانه واقعی؟ پاسخ یک واژه است: وجود همه این «ممکن» ها فریاد می زنند و می خواهند که از عدم به جهان هست در آیند. همه آن ها موجود شدن و وجود یافتن را می طلبند. خود امکان به معنای چنین طلب و تمنا، است. هم از این روست که خداوند

نیاز و نیایش آنان را اجابت می کند و انسان را از ژرفای عدم به ساخت وجود می کشد. محال است که «ممکن» در عدم باقی بماند و ظهور نیابد.

وقتی از نام های خداوند سخن می گوئیم باید به یک نکته دقیق و ارجمند توجه کنیم: کلمات و واژگانی که ما آن ها را نام خداوند می دهیم، کلماتی مانند حمیده، همیده، سابع، رازق، غافر و... تنها کلمه اند. معرفت چو این آیین واژه ها را «اسم الاسم» نامی برای نام - می خوانند. کلمه «عالم» برای نامیدن آن نام حقیقی به کار رفته است. با این همه، این واژگان در چه مابلی روشن به سوی آن حقیقت صر فاند. اسم یعنی این که ذات خداوند را همراه با صفاتی معین در نظر آوریم، مثلا رحمان، ذات دارنده رحمت است و عالم، ذات دارنده علم. نام های حقیقی خداوند یعنی مصداق کلماتی چون رحمان و عالم، عین وجود خارجی ذات خداوندند. صفات خداوند است که مبداء و منشا تکثیر و گوناگونی نام های او می شود. گونه گونی صفات نیز در مراتب غیبی صفات ریشه دارد. ۱۵ مراتبی غیبی که عین ذات احدی اند.

عشقبازی با خود

اکنون بی آنکه به آفریدها، موجودات، عوالم و هر چیز دیگر بنگریم، به خود خداوند می اندیشیم و اندیشه های خود را باز می بستیم. این فراروند اگر به تخیل صرفه انحصار، تشبیه و کوبتابینی ننگند، در چه مابلی از معارف روشن به روی ما می کشاید. آن وقت شناختها یک به یک سر می رسند و جان ما را نوازش می کنند.

خداوند در وضع، جا و شأنی که آن را «مقام احدیت» خوانندمانده خودش را در کم می کند و به خود دانش و آگاهی دارد. خود آگاهی خداوند و دلایلی او به ذات خود، خداوند را برای ذات خودش متجلی و آشکار می کند. این عالی ترین، باشکوه ترین و پر رمز و راز ترین شکل تجلی است. تجلی خود برای خود، در آن آشکاری بی شکل و وصفناشدنی، خداوند به کنه غیب هویت خود توجه می کند و خود بر خود آشکار می شود. توجه ذات به ذات، توجه ذات به پنهان ترین حقیقت اگر این شکل و صورت را «مشهد» - جایگاه شهود و گواهی - بنامیم، واژه های مناسب تر برگزیندیم. توجه ذات به ذات در این مشهد، گونه ای تمین است. تجلی خداوند در این مشهد نیز ظهور ذات برای ذات و آگاهی ذات از ذات است. آگاهی به خود و ظهور برای خود.

پس از این، نکته ای دیگر گفتنی است. خداوند به اعتبار و لحاظ تسبیحی که با شئون، احوال و اعتبار های خود دارد، مشهد و موطبی دیگر دارد. این مشهدها، مقامها و تمین ها اکنون در پیچیدگی ها و ناتوانایی های زیبایی ما جلوه گر می شوند. تا شاید با این واژه های کوتاه گامی به معرفت او نزدیک تر شویم. وگرنه حقیقت از این جداسازی ها و تعددها منز و بری است. در هر حال، خداوند با شئون و احوال خود تسبیحی برقرار می کند. سخن این است که همین نسبت، منشا و سر چشمه چهار اسم خداوند می شود. عارفان این چهار نام را «کلیدهای غیبت» نامیده اند. این چهار اسم عبارتند از: علمی مساری

با ظهور، وجودی عین ادراک و دریافته نوری مصداق و نمود آشکار گری، شهودی همراه و همدوش حضور، علم خداوند به خود، همان ظهور او برای خود است. وجود خداوند نیز عین دریافتن، ترک و واجد شدن است. نور او چیزی جز تجلی، ظاهر ساختن، پدیدار کردن و آشکار نمودن نیست. شهود او به ذات و شئون خود نیز با حضور برابر است. او پیش خود است، او در نزد خود «حضور» دارد. آگاهی و دانایی خداوند به ذات خود، مبداء و سر آغاز دانش و آگاهی او به کمالات ذات خود است. او بر حضرت خود تجلی می کند و خود را بیکرنگی همه کمالات می یابد. پس از آن، در آن حضرت شهودی و وجودی، با مشاهده همه نورها و حقیقتها و کمالها و زیباییها در نزد خود، به خود عشق می ورزد. آری، او عاشق خود می شود. تمام شهود وجود حضور و دانش او بر لایر با عشق و محبت است. عشق ورزیدن و دوست داشتن، این محبت و عشق سر آغاز ظهور خداوند با همه نامها و وصفهاست، آغاز آشکار شدن خداوند در جلوه معشوقی. پیش از این مقله، جلوه عاشقی بوده است. پس از این، جلوه معشوق بودن نیز آغاز می شود.

این مقام های غریب نوری در حدیثی چنین آمده است: «كنت کنزاً مخفياً فاحسبت ان اعراف فخلقت الخلق لکن اعرافاً» (۸)، من گنجی پنهان بودم. پس از آن و با آن دوست داشتم که شناخته شوم، پس آنگاه خلق و آفریدها را آفریدم تا شناخته شوم»

در این روایت اثری، سخن خداوند این است: «من گنجی پنهان بودم». این سخن، اشاره به همان شهود و تعین نخستین است که برای ذات خداوند پدید می آید: حضور و شهود ذات برای ذات. این شهود البته عین شهود نامها و وصفهاست. در این شهود برترین، در این پاک ترین مشهد، ذات خداوند کلید همه کمالهاست و مفتاح همه اسما و صفات. حضرت ذات، خود را در عین «جهانه» زیبایی و شکوه و رفعت ادراک می کند. هم از این رو خویشتر را دوست می دارد و به خود عاشق می شود. ادراکی که از آن سخن می گوئیم، از هر ادراک و فهم و دریافت مفروض برتر و فراتر است. ما ناگزیریم از همین کلمات کوچک که در زبان تسبیحی هست بهره ببریم، اما دست کم می توانیم به خود بیاوریم شوم که این کلمات تنها ابزارهای ما، تنها نامهای ما برای مید معرفتند.

پرو این نام بر مرغ دگر نه

که عنقار بلند است آشنانه

هر چه هست، آن دریافت نیز ادراک است، اما کامل ترین و رفیع ترین درجه و مستیخ ادراک این ادراک صرف و محض، با خود ابتهاج می آورد. این بهجت و شور مندی همراه با آن ادراک و آن عشق همدوش با این آگاهی به خود، همان ارادگی است که عین ذات الهی و حضرت ربوبی است. در حدیث قدسی پیشین، جمله «پس دوست داشتم که شناخته شوم»، به این تجلی اشاره می کند. هم به این سبب است که عارفان می گویند خداوند در این مقام دو تجلی دارد: تجلی عملی، تجلی حسی، این تجلی حسی از ادراک ذات نشی می شود و آن را «حب ذات» می خوانند. بوعلی، شیخ فیلسوفان و حکیمان، اراده خداوند را ابتهاج به خود و ابتهاج به نظام وجود دانسته و پس از آن گفته است: «الله تعالی اعظم عاشق و اعظم معشوق» (۹). حضرت متعالی او بزرگترین عاشق و بزرگترین معشوق است»

یا نوشتها

۱. آشکار است که نمی توان «چاه»، «مکان» و «پاه» کلمه دیگری را برای آشکار کردن این معنا به کار برد. در هر حال، آن هستی، آن سوی هستی، آن - چا - هست خداوند را می توان «حضرت» نامید که از کلمه حضور نشی می شود و دست کم از نقص مکان داشتن و جاگیر بودن پاک است.
۲. فصوص الحکم، ص ۱۶۷.
۳. فصوص الحکم، ص ۲۶۲.
۴. شرح فصوص قیصری، فص نوحی، ص ۱۲۱.
۵. نهج البلاغه، خطبه ۲۱۱، کلی، ج ۱، ص ۱۰۷.
۶. چمانک فی کل الحقائق سائر و لیس لها الا جلالک سائر
۷. مقدمه قیصری، ص ۴۴. این سخن در نهج البلاغه چنین آمده است: «هو الذی اشهدت نعمته علی اعدائه فی سعة رحمة و انسدت رحمة لا ولیة فی شده نعمته» خطبه ۱۲۲، بحار الانوار، ج ۴، ص ۳۱۰.
۸. بحار الانوار، ج ۸۴، ص ۱۹۸.
۹. الهیات شفاه، ص ۲۶۹.

